

و گر آنکه ز می او بهمان شوم
 فرستاده آمد از نزد او ستم
 کنون چیست پاسخ فرستاده
 ز سادسی چنان تازه شد ای ساد
 چنین داد پاسخ که ای پهلوان
 سپه رانی و ماز بستر شوم
 بدستان نگه کرد فرخنده ساد
 نخجاش جز دخت هرابیت
 چنین است اندازه کار مهر
 بفرمود تا ز نکت بندی در آ
 بیوفی بر افکند کرد و لیس
 بگوید که آمد سپهبد براه
 فرستاده آمد به هراب زود
 چو بشنید هراب شد شادمان
 بزود نامی روئین و بر بست کون
 اباژند و پستان و راهش کون
 ز بس گونه گون پر نیسانی دیش
 چه آوای نامی و چه آوای جنگ
 تو گفتی مگر روز انجاش است

بران در و با پاک در مان شوم
 که شد ساخته کار پیوند لوی
 چکو نیم هراب آداده را
 که زنگش سراپای شد لعل قام
 گر اید و نکته یستی بروشنرون
 بگویم و زان در سخن بشنوم
 بدانت کورا از ان چیست یکام
 شب تیره مر زال را خوابت
 مانند خرد چون نمایدت چهر
 زود و گشادند پرده سرک
 بدان تا شود نزد هراب شیر
 ابا زال و پستان و چندی سپا
 سر سرگفت آنچه دید و شنود
 برنج گشت همچون گل ارغوان
 بیار است لشکر و چشم خروین
 زمین شد بهشت از گران با گران
 چه سرخ و چه سبز چه زرد و سفید
 خروشیدن بوق و آوای رنگ
 یکی رسته خیز است یار اش است

همی رفت از اینگونه تا پیش سام
 گرفتش چنان پهلوان در کنار
 شه کابلستان گرفت آفرین
 نشست از بر باره تیسندرو
 نهاد از بر تارک ز زال زر
 بکابل رسیدند خندان و شاه
 همه شهر ز آوا می بندی در آ
 تو گفتی در و بام را مشک است
 بس و بال اسب از کران کران
 همه پشت پیلان پر از کوس و ما
 بیرون رفت سیندخت بانندگان
 مر آن هر یکی را یکی جام زر
 همه سام را آفرین خوان شدند
 بر آن جشن هر کس که آمدند
 زیر تپی پیل و اسببان گهر
 چو دینا دند گوسر بر بها
 بخندید سیندخت ز سام گفت
 چنین گفت سیندخت کاپی گوا
 فرو و آمد از اسب و بگذار و کام
 پیرشیش از گردش روزگار
 چو بر سام و بر زال ز زین پنهان
 چو از کوه سدر بر زنده ما و نو
 یکی تاج زرین نکاریش گهر
 سخنها می دیرینه کردند یاد
 ز نالیدن بر لب و چنگ و نای
 زمانه با رایش دیگر است
 بر اندوده از شک و از غمرا
 در و دشت پر بانگ نغمه سرا
 میان بسته سیصد پرستندگان
 بیست اندران پر ز شک و گهر
 وزان جاها گوهر نقشان شده
 شد از خو استه یک بیک بینا
 چو اختر می یافت بر چرخ بر
 نبود می درم را در آنجا بها
 که دو دابه را چند خواهی نهفت
 همان روز نایش بده اینسرمان

چغین و او پاسخ بسزدخت سما
 ز کج و ز تخت و ز تاج و ز شمر
 بر قندزی خانه زرنگار
 نکه کرد سام اندران به روی
 ندانست کس چون ستاییدی
 بز آل انگهی گفت کانی بخت
 که رویت گزید این خور پر ز روغ
 بفرمود تا رفت بهر آب پیش
 بنیک تختشان شاد و بنشانند
 سر شاه با افسر زرنگار
 بیاورد پس دفتر خواسته
 برو خواند از گنجه هر چه بود
 چو سام آنچه بان دید خیره ماند
 بر فتنه از آنجا بجای نشست
 و ز ایوان سوی کلخ رفتند بان
 همه شهر بودی پر او ای نوش
 نه زال و نه آن ماه بیجا و نه
 ابا یکدیگر از بس آ میخستن
 بز درگان لشکر اباد دست بند

که از من بخواه آنچه واری تو کام
 مرا هر چه باشد شمار است بهر
 کجا اندرو بود خسترم بهار
 یکا یک شگفتی بماند اندرو
 برو چشم را چون کشاید سی
 زیزوان ترا یاوری بود سخت
 گزیده گزیدی چه باید دروغ
 به بستند بندی باین و کیش
 عقیق و زبرجد بر افشانند
 سر ماه با گوهر شاه هوار
 همان ننه و کج آراسته
 که گوش آن نیارست گفتن شنود
 بر آنخواسته نام یزدان براند
 بودند بکهنه بامی بدست
 بشادی گرفتند بکهنه سانه
 سزای سپید بهشتی بکوش
 نختند بکهنه در روز و شب
 بشه گوهر آفتاب در آغوش
 کشیدند صف پیش کلخ بلند

بودند یک نعت بانامی ورد
 سر ماه سام نریمان برفت
 از ان پس که او رفت بر زالی باز
 عمارسی و بالای بود حست
 چو سیندخت و هرات پیوندش
 بر فتنه شان دل و خوشش
 رسید پیر و ز در پیر
 یکی بزم سام آنجهی ساز کرد
 می آنگاه سیندخت دنیا ماند
 چو زال گرانیه نیک نام
 پسر و آن زمان پادشاهی زال
 سوی کرکساران سوئی ختر
 شوم گفت کان پادشاهی مراست
 منوچهر مشوران شهر دیر
 بترسم ز آشوب جبهه بران
 ترا دادم ای زال این جایگز
 سوی سیستان روی بجا
 بشادی یکی نعت بگفت ساد
 یکی همدانا مهرا در ساخت
 سوی سیستان ره گرفت پیش
 پراز آفرین لب زینکی پیش
 چنان شاد و خندان گویی فرود
 سه روز اندران بزم بگاز کرد
 خود و لشکرش سوی کابل برآ
 بکام دل خویشتن ویدسام
 برون بردش کرب فرخنده قال
 درفش خجسته بر آورد سر
 دل و دیده با ماند از دست
 مرا داد و گفت ای داروخو
 بویره ز کردان ما زندران
 همین پادشاهی و تخت و کلاه

شد سام بخرم بخت زال

می و مجلس ار است بفرخت پال

سنت الکتاب

چون حمل و نقل کتاب شاہنامہ حکیم فردوسی
 علیہ الرحمۃ برای متعلین کالج و اسکول قدرے
 صعب می نمود علاوه بر آن چپیدہ گی حروف
 و کلمات آن ہم خالی از اشکال نبود بنا بر این احتیاج
 بگرام جی بن رتن جی کاترک باعث بر تقطیع و تطبیح
 آن شدہ اشعاریکہ برای درجہ اول و درجہ ثانی
 معین شدہ بود بیرون کشیدہ با اندازه کوچکت و
 خطی روشن بقالب طبع در آوردہ کہ بسبب
 محصلت و فایده ایشان شود و خاکسار را بدعای
 خیر باد نمایند بتاریخ شہر رمضان
 المبارک سنہ ۱۲۹۲ ہجری مطابق
 ماہ اکتوبر سنہ ۱۸۷۳ عری